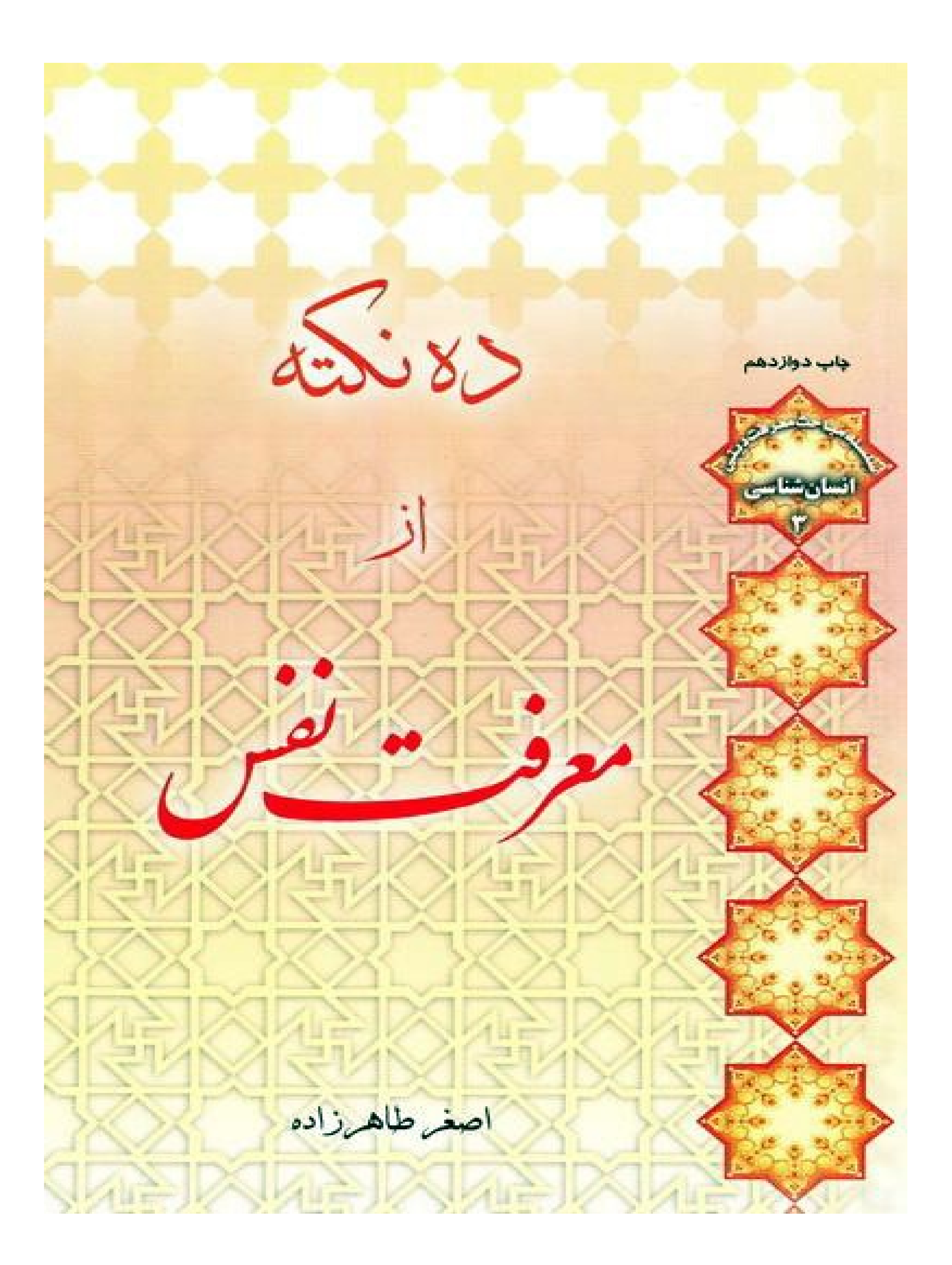

چاپ دوازدهم
ده نکته
از
معرفت نفس
انسان‌شناسی
۳
اصغر طاهرزاده


بسم الله الرحمن الرحیم

ده نکته از معرفت نفس

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ده نکته از معرفت نفس

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : ده نکته از معرفت نفس / اصغر طاهرزاده؛ [به سفارش] گروه فرهنگی المیزان.

مشخصات نشر : اصفهان : لب المیزان، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۶۳ ص.

فروست : سلسله مباحث معرفت دینی انسان شناسی؛ ۳.

شابک : ۵۰۰۰ ریال (چاپ اول) ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۹۴۷۳۴-۹-۹ : ؛ ۷۰۰۰ ریال (چاپ پنجم) ؛ ۸۰۰۰ ریال (چاپ هفتم) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال (چاپ دوازدهم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ اول : ۱۳۸۴.

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ چهارم.

یادداشت : چاپ پنجم: ۱۳۸۸.

یادداشت : چاپ هفتم: ۱۳۹۰.

یادداشت : چاپ یازدهم: ۱۳۹۱.

یادداشت : چاپ دوازدهم: ۱۳۹۲.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : نفس

موضوع : الهیات

موضوع : خودشناسی -- جنبه های مذهبی -- اسلام

موضوع : انسان (اسلام)

شناسه افزوده : گروه فرهنگی المیزان

رده بندی کنگره : BBR۵۵ /ن۷ ط۲ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۱۸۹/۱

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۸۴۹۰

ص: ۱

اشاره

باسمه تعالی

مقدمه

جایگاه معرفت نفس در ارتباط با واقعیت

۱- وقتی پذیرفتیم که گوش ها و زبان ها منتظر گفت تازه ای است – اما نه تازه ای بریده از حکمت گذشته – روش « معرفت هستی از طریق معرفت نفس » یکی از آن زبان هاست که می خواهد هرکس به خودش نظر کند ولی خودی عاری از همه چیز، حتی عاری از بدن و زمان و مکان، تا جایی که انسان از سر حیرت و تعجب بگوید:

وه، چه بی رنگ و بی نشان که منم کی بدانم مرا چنان که منم

و در این حال از اصالت دادن به «ماهیات» عبور کرده و با «وجود» روبه رو می شود، یعنی متوجه می شود که خودش فقط هست، بدون آنکه نظر بر چیستی یا ماهیت خود داشته باشد و این اولین قدم ارتباط با معلوم زنده است و نه معلوم مرده.(۱)

۲- وقتی متوجه شدیم با حرف های عادی و تکراری می توان چرخ جهان را به گردش درآورد و گوش مستمعان را پر کرد بدون آنکه بتوان جهان و عالَمِ انسان ها را تغییر داد، و از آن طرف نیز وقتی پذیرفتیم برای تغییر عالَمِ انسان ها، باید حرفی به میان باشد که وجه

۱- برای تبیین این موضوع به نوشتار « آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» رجوع فرمایید.

پایدار آنها را جهت دهد، شاید بتوان به مباحث معرفت نفس در این راستا امیدوار بود.

۳- روش معرفت نفس؛ روشی است که معتقد است معرفتِ «نفس انسان » یعنی «جهان صغیر»، راه وصول به معرفت «جهان کبیر» است و لذا از این منظر به انسان می نگرد تا به معرفت حق نایل آید، ولی نه به خدای درون ذهن ها که با علم حصولی از وجود او آگاهی می یابند.

۴- وقتی درست در خود سیر کنیم، آری وقتی درست در خود سیر کنیم، خود را دریچه ارتباط با خدا می یابیم و معنی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَه، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » تحقق می یابد. پس در این راه هرچیزی که مانع شناخت تمامی حقیقت ماست و مانع درست نگریستن بر خودمان است، باید کنار گذاشته شود.

۵- انسان به واقع «حیوان ناطق» نیست، بلکه محل ظهور همه اسماء الهی است. و قلبش محلی است که حق در آن محل، خود را به نمایش می گذارد(۱).

و شریعت در همه ابعاد خود متذکر این حقیقت درونی انسان است تا انسان ها از طریق شریعت الهی، آنچه را مانع ارتباط صحیح با خود راستین آنها است از میان بردارند. پس یک رابطه دوطرفی بین «خودشناسی و فهم شریعت» و بین «عمل به شریعت و خودشناسی» وجود دارد. مهم آن است که از طریق

۱- « عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ كُلَّها(۳۲/بقره)»

معرفت نفس؛ منظر خود را به شریعت تصحیح کنیم تا انتظاراتمان از آن برآورده شود.

۶- معرفت نفس یا «خودآگاهی حضوری» اولین قدم است تا «خود» را از «ناخودِ خود» جدا کنیم و «ناخودِ خود» را خود نپنداریم که این بزرگترین بلایی است که بر بشر امروز وارد شده، به طوری که دیگر هیچ رابطه ای با خود ندارد.

۷- معرفت نفس؛ معرفتی است جهت دار که به شناختِ حقیقتِ جامعِ واحدی به نام «نفس مجرد انسانی» منجر می شود و راه رسیدن به «حقیقت جامع اَحدی» یعنی خداوند را باز می کند. ولی زنهار که باید متوجه بود این معرفت، غیر از علم هایی است که هدفشان جمع اطلاعات است و انسان در چنین علومی تا بی نهایت کسب علم می کند، ولی از حقیقت خود و حقیقت عالَم غافل است. یعنی از همه چیز غافل است، چنانچه امیرالمؤمنین«علیه السلام» می فرمایند: « کَیْفَ یَعْرِفُ غَیْرَهُ مَنْ یَجْهَلُ نَفْسَه»(۱)

یعنی چگونه انسان می تواند غیر خود را بشناسد در حالی که به خودش جاهل است.

وقتی انسان از طریق معرفت نفس وارد علم حضوری شد و قلبش در صحنه معرفتش حاضر گشت، تازه با زبان آیات و روایات که ظهور حقایق قلب پیامبر خدا«صلواه الله علیه وآله» و ائمه

۱- غررالحِکم و دُرَرُالکلم

معصومین«علیهم السلام» است احساس آشنایی می کند و یک نحوه نزدیکی با کلمات این ذوات قدسی در خود احساس می نماید. همچنان که حضرت علی«علیه السلام» در روایت فوق فرمودند: وقتی کسی خودش را نشناسد، چگونه چیز دیگری را خواهد شناخت. در واقع نه قرآن را می تواند بشناسد و نه امامان معصوم«سلام الله علیهم» را و نه سخنان آنها را.

۸- معرفت نفس علمی است که با «نظر کردن» به معلومِ حضوری و وجودی، برای انسان حاصل می شود و نه با «فکر کردن» در باره معلوم حصولی. و فرق زیادی است بین «نگاه کردن» به حقیقتِ چیزی و بین «خبردار شدن» از آن حقیقت. همچنان که فرق زیادی است بین دیدن کثرت ها در آینه وحدت، و بین سرگردانی در مجموعه کثرت ها، بدون جمع دیدن آنها در یک وحدت حقیقی معنوی، و در نتیجه دور ماندن از ارتباط با حقیقت این کثرات.

۹- توحید در سه ساحت هستی عبارت است است از:

الف: «توحید عالَم ماده» که در این منظر روشن می شود تمام حرکات عالم ماده، ریشه در آن ذات متحول عالم ماده دارد و بحث حرکت جوهری از آن جوهر حرکت مند خبر می دهد.

ب: «توحید انسان» که روشن می کند همه قوا و حرکات انسان ریشه در نفس جامع و مجرد او دارد و بحث معرفت نفس حکایتگر آن است.

ص: ۱۰

ج: «توحیـد عـالم هستی» که روشن می کنـد وجود و تـدبیر عـالَم و آدم در گرو ذات اَحـدی است. ولی تـا انسان معنی توحید حضوری و وجودی را با نظر به نفسِ مجرد خود نشـناسد نمی دانـد چگونه بایـد به دنبال توحید عالم هستی بگردد و لذا اصـلاً نمی توانـد خـدا را ببینـد، و معنی دیـدن خدا را هم نمی فهمد و در نتیجه نمی تواند عالَم کبیر را به تماشا بنشـیند و خود را در عـالم، در آغوش خـدا بیابـد، بلکه بـا هزار تأسف ممکن است با دانایی به خـداىِ مفهومی، هرچه بیشتر جـذب کثرت بی پایان عالَم ماده بشود و از خداشناسی خود هیچ بهره ای نبرد.

۱۰- بحث «ده نکته از معرفت نفس» إن شاءالله مـدخل خوبی جهت امر فوق خواهـد بود. پیشـنهاد می شود که پس از آن برای تـدبّر بیشتر به کتـاب «آشتی با خـدا از طریق آشتی با خود راستین» رجوع کنیـد و هم چنین از طریق بحث «انسان در اسـلام» با دقت بیشتر در این مسیر می توان گام زد. و در نهایت اگر خواستید در این راه به عمق لازم دست یابید و معرفت نفس را وسیله کشف معارف عمیق دینی قرار دهید، به کتاب «معرفت النفس و الحشـر» که ترجمه جلد ۸ و ۹ اسفار اربعه ملاصدرا«رحمه الله علیه» است رجوع فرمایید، البته لازم است کتاب اخیر را همراه با شرح آن مطالعه فرمایید.

«والسلام»

ص: ۱۱

بسم الله الرّحمن الرّحیم

هر انسانی با انـدک تأملی بر حالات خود، تصـدیق می کنـد که خودش منحصـر به این جسـد مادی نیست و خواهد گفت: «ما بـدانستیم، مـا نَه این تنیم». یعنی علاوه بر اثبـات وجود نفس مجرد، هرکس می توانـد به راحتی بفهمـد که روحش فراخ تر از بـدنش هست. جالب آن است که پس از آگاهی به این نکته، راهی را می طلبـد تا این قفس تنگ را بشـکند و به آن فراخنای لازم دست یابد. این است که ناله سر می دهد:

ای تنِ گشته وِساق جان، بس است چند تانَد بحر در مَشکی نشست

ای هزاران جبرئیل اَندر بشر ای مسیحای نهان در جوف خر

یعنی گِله سرمی دهد که تا کی باید گرفتار تن باشد،

چرا که صورت آدمی، رهزن و حجاب واقعیتِ اوست و نمی گذارد آدمی به واقعیت خود دست یابد، مگر اینکه سـر را از یقه تن بیرون کشد و از ماوراء تن، خود را به نظاره بنشیند.

برآمیختن جسم و روح، موجب شده که روح مجال پریدنش را از دست بدهد، چرا که سبکی و سبکبالی، شأن روح است مگر اینکه روح، اصل خود را فراموش کند و تابع جسم شود.

برخوردهای غائبانه

وقتی روح در صحنه حیات انسان ها مورد توجه قرار نگیرد، انسان ها غائبانه با هم برخورد می کنند و حقیقت همدیگر را نمی بینند و در واقع بیگانگانی هستند کنار یکدیگر همراه با تحلیل های غیر واقعی نسبت به هم، چرا که:

آدمی همچون عصای موسی است آدمی همچون فسون عیسی است

یعنی همچنان که ظاهر کار آن دو پیامبر بزرگ یک چوب و یا یک دَم و نفس است، ولی باطن کار آن دو بزرگوار یکی اژدهایی فعّال و دیگری نفخه حیات زایی است که مرده زنده می کند، انسان نیز باطنی بسیار اسرارآمیز دارد. به همین دلیل است که نباید از انسان ساده گذشت و وسعت روحش را در محدوده تنگ ماده به فراموشی سپرد.

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس، خویش را بردلق دوخت

ص: ۱۳

حقیقتاً مشکل آدمی همین است که خود را «بد» می شناسد و با خود «بد» عمل می کند و لذا همه استعدادهای خود را از بین می برد. برعکس؛ انبیاء آمدند تا از ضایع شدن انسان جلوگیری کنند. یعنی:

آنچه صاحب دل بداند حال تُو تو زحال خود ندانی ای عمو جوهر صدقت خفی شد در دروغ همچو طعم روغن اندر طعم دوغ

آن دروغت این تن فانی بود راستت آن جان ربانی بود

سال ها این دوغ تن پیدا وفاش روغن جان اندر او فانی و لاش

دوغ را در خمره جنباننده ای تا فرستد حق رسولی، بنده ای

تا بجنباند به هنجار و به فن تا بدانم من که پنهان بود «مَن»

یعنی از طریق ریاضت های شرعی و وارد شدن در دستورات منظم انبیاء می توان به جوهر اصلی وجود خود دست یافت و فهمید نظر را منحصر در تن کردن، نظر بر سراب انداختن است و ندا سر می دهد که:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ای خوش آن روزکه پرواز کنم تابردوست به هوای سرکویش پروبالی بزنم

و آن وقت است که خوب حس می کند که:

جان گشاید سوی بالا بال ها تن زده اندر زمین چنگال ها

بایـد در بحث انسـان شناسـی یـا معرفت نفس روشن شـود که آدمی، آفتـابی پنهـان است بسـیار گسـترده تر از آن که در بـدن بگنجد، و اگرچه به ظاهر فرشته پنهان است ولی انسان از آن پریان و فرشتگان پنهان تر است. یعنی:

گَر به ظاهر آن پری پنهان بود آدمی پنهان تر از پریان بود

تدبّر در متون اسلامی به راحتی ما را نسبت به انسان متوجه ماورائی فوق این تن خاکی می کند و نه تنها مولوی، که همه فریاد برخواهیم آورد که:

ما بدانستیم، ما این تن نه ایم از ورای تن به یزدان می زییم

ای خنک آن راکه ذات خودشناخت در ریاضِ سرمدی قصری بساخت

آری؛ خوشا به حال آن کس که خود را شـناخت که در این صورت خود را ارزان نمی فروشد و متوجه یوسف خود می گردد و می فهمد که:

گوهری در میان این سنگ است یوسفی در میان این چاه است

پَسِ این کوه قرص خورشید است زیر این ابر زهره و ماه است

و لـذا بعـد از معرفت به خود، دست در اصـلاح خود می زند و عقل نظری را چراغ عقل عملی قرار می دهد و آن می شود که بایـد بشود. و این است که گفته می شود: «معرفت به نفس، مقـدمه عبودیت است» و هر چه معرفت به نفس شدیـدتر باشد، راه کمالِ عبودیت بیشتر وسعت می یابد.

نکته اول: حقیقتِ انسان، ماوراء بدن

ص: ۱۶

انسـان یـک «تن» دارد و یـک «من». که حقیقت او همان «من یا نفس» اوست و همه ادراکات، مخصوص و مربوط به نفس(۱) است.

یعنی انسان بدون هیچ برهان و اسـتدلال، خود را حس می کند و دست و پایش را عین خود نمی داند، بخصوص این مسأله در خواب روشن تر و محسوس تر است. چرا که مـا در خواب در هنگامی که بـدنمان در رختخواب است، خود را در همان جایی که خواب می بینیم می یـابیم و نه در رختخواب. مثلاًـ خواب می بینیم که در بـاغی هسـتیم و واقعـاً هم خودمـان هسـتیم که در بـاغیم و حس نمی کنیم خودمـان همـان گوشت و اسـتخوان هـا هستیم که در رختخواب است. یا وقتی که خواب می بینیم در خیابان هستیم و ماشینی می خواهد ما را زیر بگیرد، خود را در وسط خیابان حس می کنیم.

به جهت این که حقیقت انسان همان نفس اوست، وقتی عضوی از بـدن او کم شـد، احساس نمی کنـد «مَنِ» او کم شده است، چرا که تن انسـان در حقیقت او دخـالت نـدارد، و با کم و زیاد شـدن تن انسان، حقیقت انسان تغییر نمی کنـد، بلکه «تن» ابزار نفس است. و این که گفته می شود همه ادراکـات، مخصوص نفس است؛ یعنی نفس انسـان شـنواست، منتهـا در عـالم ماده به وسیله گوش می شنود و نفس

۱- عزیزان توجه داشـته باشـند که در محـاورات فارسـی زبانـان؛ «مَن» و «نفس» و «روح» به یک معنی به کار می رود و در این نوشتار نیز هر سه واژه به یک معنی به کار رفته ولی قرآن «نفس» را به جای «مَنِ» انسان یا «جان» او به کار می برد.

انسـان بیناست، منتها در عالم ماده به وسـیله چشم می بینـد. ملاحظه کرده ایـد که در هنگام خواب دیـدن، چشم داریـد و حتی چیزهایی را می بینید که بعداً در عالم بیداری خواهید دید. می فرماید:

مَردْ خفته، روحِ او چون آفتاب وز فلک تابان و تن درجامه خواب

یا این که ملاحظه کرده اید وقتی در کلاس درس، چشمِ شـما به معلم است ولی نَفْسِ شما به جایی غیر از کلاس و معلم توجه و نظر دارد، در عینی که عمـل بینایی چشم با تطابق عدسـی و انعکاس تصویر روی لکه زرد شـبکیه انجام می گیرد. وقتی معلم شِکلکی در می آورد و همه حاضـران می خندنـد، تازه شـما به خود می آییـد و از بقیه می پرسـید: معلم چه کرد؟! چون نفس شما در آنجا حاضـر نبود و توجهش در جای دیگری بود؛ این چشم با این که به سوی معلم بود، ولی ندید. یعنی در واقع «منِ» انسان با چشم می بینـد، نه این که چشم به خودی خود بیننده باشد. یا در مورد گوش هم همین طور است. گاهی که نفس نظر به گوینده ندارد و نظرش در جای دیگر است، همه فعل و انفعال شـنوایی از نظر فیزیولوژی و قوانین مادی بدن انجام می شود، ولی شخص سخنان گوینده را نمی شنود. چرا؟ چون نفس است که با گوش می شنود و لذا وقتی نفس در صحنه نیست گوش نمی شنود. پس می گوییم « همه ادراکات مخصوص نفس است» یعنی:

پرتوروح است، نطق وچشم وگوش پرتو آتش بود در آب جوش

در هنگام بیهوشی هم که نفس از بدن خارج می شود، دیگر آن پاره کردن های دکتر جرّاح موجب آزار انسان نمی شود، چون نفس که ادراکاتی مثل حس کردن و دیدن و شنیدن همه مربوط به اوست از بدن خارج شده است.

قرآن چه می گوید؟

قرآن می فرماید: « اَللهُ یَتَوَفَّی الاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها، وَالَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها، فَیُمْسِکُ الَّتی قَضَی عَلَیْهَاالْمَوْتُ وَ یُرْسِلُ الْاُخْری اِلی اَجَلٍ مُسَمّیً، اِنَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّروُنَ »(زمر/۴۲) یعنی خداوند جان ها را در هنگام مرگ تماماً می گیرد، و آن جانی هم که بنا نیست بمیرد، در هنگام خواب می گیرد، پس آن کسی که مرگ برایش مقدّر شده، چون گرفته شد دیگر برنمی گرداند و آن دیگری که در خواب گرفته شده و مرگ برایش مقدر نشده، برای مدتی به بدن باز می گردد. و این مسئله – گرفتن جان ها هنگام مرگ و خواب – برای اهل تفکر نشانه مهمی از حقیقت است.

پس متوجه می شوید که در هنگام خواب، خداوند ما را تماماً می گیرد، در حالی که تن ما هنگام خواب در رختخواب است و لذا از نظر قرآن هم معلوم می شود که تن ما در حقیقتِ ما دخالت ندارد.

ص: ۱۹

اصلاً نفس انسان هیچ زمانی، نه می خوابد و نه چُرت می زند، بلکه همین که به ظاهر خوابید و یا شروع کرد به چرت زدن، از توجه به بـدن منصـرف می شود و به جایی دیگر و یا عالَمی دیگر توجه می کند. به همین جهت هم شـما بعضاً متوجه شده اید همین که به خواب می رویـد، خواب می بینیـد که مثلاًـ پایتان از پله کان لغزیـد و یک مرتبه از خواب می پریـد، می بینیـد در حـال خـواب دیـدن بودیـد. این حـادثه نشـان می دهـد همین که به ظـاهر به خواب رفتیـد، نفس شـما خود را در صـحنه دیگر احساس کرد، پس به واقع نخوابیـده است، بلکه نظرش به جای دیگر منصـرف شـده. مرگ هم همین طور است، یعنی نفس از بدن منصرف می شود و در عالَم دیگر حاضر می گردد.

در هنگام خواب در عین این که خداونـد نفس انسان را تمام و کمال گرفته، تدبیر بدن توسط نفس از بین نمی رود و به همین جهت ملاحظه می کنید که قلب و یا سایر اعضاء انسان در حال خواب از حرکت باز نمی ایسـتد. ولی در موقع مرگ؛ علاوه بر این که خداونـد نفس انسان را تمام و کمال می گیرد، تـدبیر و توجه نفس به بدن را نیز می گیرد و به همین جهت دیگر اثری از حیات در بدن دیده نمی شود.

خواب یا رؤیا به سه صورت می تواند واقع شود.

الف: رؤیـای رحمـانی، که این رؤیـا؛ متـذکر حقـایق عالم است وباطن اعمال را نشان می دهـد که بعـداً نمونه هایی ازآن ارائه خواهد شد.

ص: ۲۰

ب: رؤیای صادقه که خبر از واقعه هایی می دهد که بعداً انسان باهمان وقایع روبه رو می شود.

ج: رؤیای باطل که تحت تأثیرخیالات روزمره به وجود می آید.

ص: ۲۱

نکته دوم: حضورنفس در شرایط فوق زمان و مکان

در موقع خواب دیدن و رؤیا، بخصوص در رؤیای صادقه، در عین اینکه بدن و جسمِ ما، در رختخواب است، خود ما در صحنه هایی حاضر می شویم که بعداً همان صحنه ها در عالم ماده حادث می گردد. یعنی ما بدون این جسم و بدن در صحنه هایی واقعی حاضر می شویم.

علاوه بر مطلب مطرح شده در نکته شماره یک؛ نکته ای که در مورد رؤیای صادقه برای ما روشن می شود این است که نفس انسان بدون این «بدن»، در صحنه هایی حاضر می شود که هنوز آن صحنه ها را با چشمِ سرِ خود ندیده و زمانی که با آن صحنه روبه رو شد، تازه یادش می آید که آن را در خواب دیده است. یا در فکر فرو می رود که گویا این صحنه یا صحنه ها را در جایی دیده است، ولی مسئله را دنبال نمی کند تا متوجه شود در خواب با این صحنه روبه رو بوده است. یعنی نفس وقتی از بدن خارج شد دیگر محدودیت های زمانی و مکانی را ندارد. مثلاً انسان در خواب هم مثل بیداری همواره با پدیده هایی از جنس همان عالم روبه روست، منتهی مثل بیداری که همه آنچه را انسان در طول روز می بیند به خاطرش نمی ماند، در

خواب هم فقط منظره ها و یا گفته هایی به یادش می ماند که برایش مهم باشد.

به هرحال از طریق رؤیای صادقه(۱) متوجه می شویم که هم اصل انسان غیر بدن اوست و هم این بُعد اصیل، از زمان و مکان

۱- در قرآن از خواب هایی نام برده است که از رابطه ای بین آنچه شخص در خواب با آن روبه رو می شود و بین عالَم خارج حکایت دارد. مثل خواب حضرت ابراهیم«علیه السلام» نسبت به ذبح فرزندشان(۱۰۵/صافات)، و یا رؤیای حضرت یوسف«علیه السلام»، و یا رؤیای دو رفیق هم زندانی حضرت یوسف«علیه السلام»، و یا رؤیای پادشاه مصر، و یا رؤیای رسول خدا«صلواه الله علیه وآله» در رابطه با فتح مکه (۲۷/فتح)؛ که تمامی این رؤیاها چنانچه مستحضرید رابطه ای با عالَم خارج دارد و صرف خیالات افراد نیست. با این همه رؤیا؛ امری است ادراکی که قوه خیال در آن مؤثر است و اگر قوه خیال تحت تأثیر شدید عالَم خارج باشد، آن خیالات در رؤیا دخالت های شدید می کند. همچنان که صفات روحی شخص مثل عداوت و عجب و تکبر و حرص و طمع در خیالاتش تأثیر می گذارد. لذا اکثر رؤیاها؛ تحت تأثیر تخیلات نفسانی است. تخیلات نفسانی نیز تحت تأثیر همین عوامل طبیعی یا اخلاقی است که نفس را به تصور آنها واداشته است. پس در حقیقت نفس همان تأثیرات را در خودش حکایت می کند و حقیقت دیگری ندارد. بنابراین هر رؤیایی، حقیقت نیست هرچند هر رؤیایی تعبیری داردکه تعبیر آن، عوامل طبیعی و یا عوامل اخلاقی هستند. ولی رؤیاهایی هم هست که با حوادث خارجی و حقایق عالَم وجود ارتباط دارند. رؤیاها، یا خواب های حق: عبارت است از ارتباط نفس با سبب غیبی حادثه ای که بعداً در ظرف مکان و زمان خاص محقق می شود. نفس به علت تجردش با وجود برزخی یا عقلیِ یک حادثه در خواب ارتباط پیدا می کند و بعداً آن حادثه در عالَم ماده حادث می شود. البته نفس پاره ای از حقایق آن عالَم را به مقدار استعدادش دریافت می کند. حال اگر نفس، کامل باشد و گرفتار وَهمیّات و آرزوها نباشد، حقایق عالَم غیب را آنطور که هست به طور کلیّت و نورانیت در خواب پیش رویش حاضر می بیند، ولی اگر نفس کامل نبود آن حقایق را به نحو حکایت خیالی و در صورت های جزیی که با آنها مأنوس است می یابد. مثل این که وقتی با معنی «عظمت» در آن عالم, روبه رو می شود، در خیالش صورت «کوه» ایجاد می شود، و یا معنی «مکر» در خیالش صورت «روباه» به خود می گیرد، چون عظمت را به کوه، و مکر را به روباه می شناسد. یا معنی «افتخار» را به صورت «تاج» و «علم» را به صورت «نور» و «جهل» را به صورت «ظلمت» می بیند. و یا مثلاً چون رابطه ای بین اذان صبح در ماه رمضان با شروع روزه هست، با دیدن معنی «مؤذن بودن» در آن عالم، صورت «مهرکردن دهان» مردم برای خود می سازد.که البته این موضوع؛ رقایق و ظرایفی مخصوص به خود دارد به طوری که گاهی از یک معنی که در خواب می یابد صورت عکس آن را در خود می سازد. مثل این که در بیداری گاهی با شنیدن لغت ثروت به معنی فقر فقرا منتقل می شود. پس گاهی خواب «صریح و بدون تصرف» است و یا «متمثل معنایی است که نفس با آن روبه رو شده، در عین تصرف نفس» و یا «انتقال به چیزی است مناسب آن معنی یا ضد آن معنی» و گاهی آنچنان با تصورات شخص مخلوط شده که اصلاً نمی توان فهمید از کدام یک از مبانی مأنوس شخصِ خواب بیننده تأثیر گرفته، که در این حالت به این رؤیاها «اضغاث احلام» گویند. در رؤیاهایی که نفس با اصل موضوع روبه رو می شود و به صورت مناسب آن منتقل می شود، در واقع انسان به اصل موضوعات آگاه شده، به طوری که اگر ملاحظه کرد در حال جمع کردن کثافت است، در واقع صورت به دست آوردن مال

زیاد دنیا را به او نشان می دهند، در عین آگاهی دادن به او که این مال سرگین و کثافت است. و یا وقتی روبه رو می شود بر این که بدنش ورم کرده است، با صورت به دست آوردن مال زیاد روبه رو می شود در عین آگاهی دادن به او که بدان! آن چرک و آلودگی است. همچنان که اگر در خواب دید در زندان است، در واقع با صورت شهرت یابی اش روبه رو شده در عین آگاهی دادن به او که این شهرت زندان است، همچنان که اگر دید در زنجیر است، با صورت خوشی و خوش گذرانی دنیایی اش روبه رو شده در عین آگاهی دادن به او که آن گناه است و گرفتاری و زنجیر. در هر صورت با این احوال نمی توان به رؤیا اعتماد کرد، چون در حال خواب؛ صورت خیالیه نفس آن قدر جولان دارد که با میل خود صورت ها را تغییر می دهد و از جایگاه خود خارج می کند. صاحب کتاب «تحف العقول» از قول پیامبر«صلواه الله علیه وآله» آورده که حضرت فرمودند: اگر رؤیا از کسی برداشته شد نباید نگران باشد زیرا وقتی کسی راسخ در علم شود، رؤیا از او برداشته می شود. این که دستور داده اند انسان دائم در حال طهارت باشد و نیز با وضو بخوابد، به سبب آن است که این طهارت موجب طهارت باطن و آزادشدن از خواب های بی خود و باطل می گردد. مرحوم محدث نوری در جلد۴کتاب دارالسلام می فرماید: اگر انسان نسبت به خوراکش مواظبت داشته باشد و دقت کند که چه چیز بخورد و چه مقدار بخورد، روح او قدرت سیر در اکناف آسمان ها را می یابد وگرنه برعکس، پرخوری موجب جولان شیطان در قلب و خیالش در خواب و بیداری می شود.
قال رسول الله«صلواه الله علیه وآله»: « الرُّؤْیا ثَلاثٌ: مِنْها اَهاویلُ الشَّیْطان لِیَحْزَنَ بِها ابْنَ ادَمَ وَ مِنْها ما یَهُمُّ بِهِ الرَّجُلُ فی یَقْظَتِهِ فَیَراهُ فی مَنامِهِ وَ مِنْها جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ اَرْبَعینَ جُزْءً مِنَ النُّبُوَّهِ. یعنی خواب سه گونه است: یکی القائاتی که شیطان می کند تا فرزندان آدم را بترساند و نگران کند و یکی این که آنچه را در بیداری مورد توجه قرار داده در خوابش آن را می بیند(با تغییراتی از طریق صورت خیالیه) و یکی هم خواب هایی است که جزیی است از چهل و شش جزء نبوت. امام صادق«علیه السلام» می فرمایند: در مورد رؤیا فکر کن که چگونه خداوند در مورد آنها تدبیر به کار گرفته و راست و دروغ آن را به هم در آمیخته، اگر همه رؤیاها راست بود، مردم همه پیامبر بودند، و اگر همه دروغ بود، در رؤیا فایده ای نبود. در فرمایش امام محمدباقر«علیه السلام» داریم که: « رؤیای مؤمن بین زمین و آسمان در گردش است تا آن که خودش آن را برای خود تعبیر کند، یا دیگری برای او تعبیر نماید، پس آنگاه که تعبیر کرد به زمین می آید و قطعی می شود»(کافی ج۸ص۳۳۶). این بود مختصری از بحث رؤیا که شرح بیشتر آن را در بحث آیه ۴۲ سوره زمر عرض کرده ایم و چون عموماً در حین بحث در مورد رؤیای صادقه سؤال می شد، آن را در این قسمت خدمت عزیزان عرضه کردیم.

آزاد است و این بدن در واقع سایه آن نفس محسوب می شود. به طوری که مولوی گفته:

مرغ بر بالا پَران و سایه اش می دَوَد برخاک، پَرّان مرغ وَش

ابلهی صیاد آن سایه شود می دود چندان که بی مایه شود

بی خبر کین سایه مرغ هواست بی خبر که اصل این سایه کجاست

ترکش عمرش تهی شد، عمررفت از دویدن در شکار سایه تَفت

یعنی اگر انسان خود را همین بدن بپندارد همه فرصت هایی را که برای بارور کردن جان است از دست می دهد و بدون سرمایه واقعی از این جهان رخت برخواهد بست. به طوری که می گوید:

همچو صیادی که گیرد سایه ای سایه او را کی بود سرمایه ای

چرا که :

سایه مرغی گرفته مرد سخت مرغ حیران گشته بالای درخت

این بدن، سایه مرغ روح است و اگر تمام توجه انسان به بدنش باشد، علاوه براین که هیچ سرمایه ای برای او نمی ماند، به روح خود نیز جفا کرده و رشد لازم را برایش فراهم ننموده.

ص: ۲۶

نکته سوم: تن، محل ظهور حالات من

« تن» در قبضه «من» است و در حقیقتِ انسـان دخـالت نـدارد. به همین جهت هم « تنِ» انسان از حالات و تأثّرات « نفس» متأثّر می شود .

همواره شـما متوجه اید حالات روحی که مربوط به نفس است بر تن اثر می گذارد، مثل ترسیدن که مربوط به روح است ولی در بـدن هم ظهور می کنـد. یا مثلاً شـما در خواب می بینیـد که از کوهی سـقوط کردیـد و همچنان به طرف پایین می غلطید. فردا صـبح که بیدار شدید احساس می کنید بدن شـما هم کوفتگی و خسـتگی پیدا کرده است. با این که آن سـقوط مربوط به این بدن شـما نبود، ولی حالات «مَن» در تن ظهور کرد. یا وقتی در خواب دعوا می کنید، ضـربان قلب گوشتی مستقر در قفسه سینه شـما نیز از حـد طبیعی بیشتر می شود، در حالی که علت افزایش ضـربان قلب، فعالیت بیش از حـد ماهیچه هاست، ولی با این که ماهیچه ها به طور عادی در رختخواب بوده انـد، چون نفس دعوا می کنـد، «تن» عکس العمل نشان می دهد و ضـربان قلبِ گوشتی

تشدیـد می شود. یعنی حکمِ «من»، بر «تن» ظاهر می شود، و این نشان می دهـد که حاکم اصـلی در همه فعل و انفعالات «من» است و تن، تحت تأثیر من باشد.(1)

پس بود تن غلاف و جان شمشیر

کار، شمشیر می کند نه غلاف

۱- در راسـتای تأثیرپـذیری «تن» از حالات روح، علم روان درمانی پایه گزاری شـده است، در حدّی که براساس تجربیات این علم بسـیاری از بیماری های تن را بایـد در عدم تعادل روان انسان جسـتجو کرد، و روشن شده است که روان انسانِ بدون خدا همواره در بیماری به سر می برد و برای ارتباط با خدا شریعت و عبادت نیاز است.

نکته چهارم: انسان، بدون بدن زنده تر است

« نفس» چون بـدون بـدن می توانـد ادراک داشـته باشد و حتی بهتر از بدن حوادث را درک می کند و حوادثی را می بیند که هنوز چشم بدنی آنها را ندیده، پس بدن انسان نقشـی در حیات انسان نداشـته و نفس، بدون بدن زنده تر است و حتی می بیند که می میرد.

شما در خواب با این که این بـدن در رختخواب است، چشم داریـد و می بینیـد، دست داریـد و چیزها را در خواب می گیرید، گوش داریـد و می شـنوید، دهان داریـد و حرف می زنیـد و.....؛ پس حیات انسان مربوط به این تن نیست. از طرفی در رؤیای صادقه بدون این بدنِ مادی، در صـحنه هایی واقعی حاضـر می شوید که هنوز با این بدن به آن صـحنه ها نرسیده اید، یعنی در واقع این بدن از جهتی مزاحم ادراک ماست، و در خواب که تا حدی از این بدن آزاد شده ایم ادراک ما تا آینده هم سـیر می کند و به همین جهت هم قرآن می فرماید: در قیامت که پرده ها از چشم ها برداشته شد، شما بیناترید. « فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطائَكَ فَبَصُرَكَ الْيَوْمَ حَديد »(۱)

یعنی در قیامت پرده ها را از چشم تو کنار می زنیم و چشم شما تیز بین تر

ص: ۳۰

۱- آیه ۲۲ سوره ق

می شود. چون بیننـده حقیقی چشم نیست، و لـذا وقتی روح انسان این بـدن را رها کرد بهتر به آینـده و گذشـته می توانـد نظر بیندازد.

انسان می بیند که می میرد

وقتی برفرض دست شـما از بدنتان جدا شد می بینید که دسـتتان جدا شده است. وقتی هم بدن شـما جدا شد، می بینید که همه بـدنتان از شـما جـدا شـده است و به اصـطلاح مردید. پس می بینید که می میرید. در روایت داریم: هنگامی که در حال غسـل دادن بدن مؤمن هستند، ملائکه از او می پرسند: « می خواهی به بدنت برگردی؟» در جواب می گوید: «این دارِغم و محنت را می خواهم چه کنم؟» یعنی انسـان در آن حال ناظر بر مرگ و غسل و کفن خود است. و یا در روایت از پیامبر خـدا«صـلواه الله علیه وآله» هست که: «اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انْتَبَهُوا»(۱) یعنی مردم در خواب انـد، وقتی که مردند بیدار می شوند. پس نتیجه می گیریم انسان بـدون این بـدن زنـده تر است و این بـدن حجاب درک بعضـی حقایق است که چون از این بـدن آزاد شـد با آن حقـایق که اطراف او بود و از آنهـا غافـل بود، روبه رو می شود، مثل انسان خوابی که متوجه نیست اطراف او چه می گـذرد و چون بیدار شد می فهمد که عجب در اطراف او چه حادثه هایی واقع بوده ولی او متوجه نبوده است.

۱- بحار ج ۵۰ ص ۱۳۶

نکته پنجم: « تن»، ابزار کمال «من»

نفس انسان از طریق به کار بردن «تن» کامل می شود و به همین جهت هم نفس، بدن را تکویناً دوست دارد و آن را از خودش می دانـد و با این حال چون به کمالات لازم خود رسـید « تن» را رها می کنـد، و علت مرگ طبیعی هم همین است که «روح» تن را رها می کند.

در قسـمت سوم روشن شـد که اصـل وجود انسان «من» اوست و تن در قبضه نفس است. حال ممکن است سؤال شود که: پس این تن چه فایده ای دارد؟ باید متوجه بود که نفس، تجردش نسبی(۱)

است و جنبه های بالقوه ای دارد که باید بالفعل گردند، و ازطریق به کارگیری

۱- سه نوع موجود هست: ۱- موجود مادی که هیچ جنبه تجرد ندارد. ۲- مجرد مطلق مثل خـدا و ملائکه، که هیچ جنبه بالقوه در آنهـا نیست و فعلیت محض انـد. ۳- مجرد نسـبی، مثـل نفس کـه بین مـاده دارای قـوه و فعلیتِ محض قرار دارد و به جهت تعلقش به بـدن دارای بالقوه گی هایی است که با به کار بردن بدن پس از مدتی آن جنبه های بالقوه، به بالفعل مبدل می شود و از این جهت که نفس هنوز به بدن مادی تعلق دارد، دارای تجرد نسبی است.

تن و اِعمال اراده های ممتد در رابطه با تن، این جنبه های بالقوه به فعلیت می رسند. ازطرفی چون

نفس از طریق تن، کمالات خود را به دست می آورد، آن را دوست دارد و جداشدن از آن را نمی خواهد. و علاوه بر آن، اُنس طولانی با یک چیز علاقه به آن چیز را به همراه دارد و این جنبه دیگرِ علاقه نفس به بدن است، در حالی که آنچه مطلوب بالذّات و حقیقی نفس است آن کمالی است که از طریق به کارگیری تن حاصل می شود و نه خودِ تن، وچون از این نکته غفلت شود شخص از مرگ می هراسد. ولی چه شخص به تن علاقه مند باشد و چه نباشد، نفس تکویناً (۱) پس از مدتی این بدن را رها می کند که به آن مرگ می گویند.

انواع مرگ

الف- مرگ طبیعی انسانی: که نفس در ابعاد انسانی کامل شود و جنبه های بالقوه اش به فعلیت برسد و دیگر ابزار تن را نخواهد و لذا رهایش می کند، که این بهترین نوع مرگ است و این نوع رها کردنِ تن توسط نفس، مخصوص اولیاء الهی می باشد. مثل نجاری است که

۱- عمل تکوینی یعنی عملی که خارج از اختیار خود انسان است، مثل زدن قلب که عملی تکوینی است. و عمل تکوینی نفس در رابطه با رهاکردن بدن در راستای سیر طبیعی نفس و تبدیل مابالقوه آن به مابالفعل انجام می گیرد و اراده و اختیار انسان به طور مستقیم در آن نقشی ندارد.

پس از ساختن دَر، تیشه اش را رها کند، چرا که دیگر آن دری که می خواست، درست کرد. به عبارت دیگر در این رابطه می توان گفت: « سوار چون که به منزل رسد، پیاده شود».

ب– مرگ طبیعی حیوانی: چون انسان دارای دو بُعد حیوانی و انسانی است، ممکن است شخصی برخلاف ابعاد انسانی، در حیوانیت کامل شود، باز نفس در این حالت نیزبدن را رها می کند و با توجه به این که بُعد حیوانی نیز دارای دو جنبه «غَضَبیّه» و «شهویّه» است. انسان ممکن است در گرگ صفتی کامل شود و قوه غضبیّه در او رشد کند. مثل بعضی از افرادکه در آخر عمر بسیار زود غضبناک می شوند و در بدبینی نسبت به اطرافیان خیلی شدید شده اند. و یا ممکن است انسان در خوک صفتی و جمع مال و حرص در دنیا شدید شود که در بُعد شهویّه از بُعد حیوانی اش کامل شده است. البته جمع غضبیّه و شهویّه نیز ممکن است، در هرحال این نوع افراد در حیوانیت کامل شده اند و لذا نفس، بدن را رها می کند، و عذاب سختی در قیامت برای این افراد هست چون فطرت این ها انسان است، ولی شخصیتی حیوانی برای خود به وجود آورده اند، یعنی تضادی بین آنچه می خواهند و آنچه هستند گریبان آنها را می گیرد.

ج- مرگ غیر طبیعی: علاوه بر قسمت الف و ب که هر دوی آنها مرگ طبیعی (در انسانیت و یا در ابعاد حیوانی) است، ممکن است نفس از ابزار بدن استفاده کامل نکرده و هنوز بر بدن خود نظر دارد، ولی بدن آن چنان خراب شده که دیگر نمی تواند برای نفس

ص: ۳۴

مفیـد باشـد، مثل نجّاری که قبل از ساختن در، چون تیشه اش شکسـته شده است، آن را رها می کند، به خاطر این که دیگر به کارش نمی آید، هرچند دری که باید می ساخت کامل نشده است. این نوع مرگ را مرگ «اِخترامی» نیز می گویند، حال این جداشـدن غیر طبیعی نفس از بـدن، یا به جهت تصادفات و بیماری هاست که در هرصورت دیگر نفس نمی توانـد از این بـدن استفاده کند، و یا به جهت گناهان. چرا که نفس گاهی از مفیدبودن بدنش مأیوس می شود و پس از سال ها ماندن و به کمال نرسیدن، آن بدن را رها می کند.

حضـرت امام صادق«علیه السـلام» می فرماینـد: « مَنْ یَمُوتُ بِالـذُّنُوبِ اَکْثَرُ مِمَّنْ یَمُوتُ بِالْآجال وَ مَنْ یَعیشُ بِالْاِحْسانِ اَکْثَرُ مِمَّنْ یَعیشُ بِالْاَعْمار »(۱) یعنی آنهایی که به جهت گناهانشان می میرند، بیشتر از آنهایی اند که چون اجلشان به سر آمده می میرند، و آنهایی که به جهت کارهای خوبشان زنـدگی را ادامه می دهنـد، بیشتر از آنهایی اند که براساس عمری که باید بکنند، عمر می کنند.

پس این نوع مرگ یعنی یـأس از ادامه حیات هم یک نوع مرگ غیرطبیعی است، چرا که نفس بـدون آنکه اسـتفاده لازم را از بـدن خود در جهت کمـال انسـانی یـا حیوانی ببرد، بـدن را رهـا می کنـد. چون نفس به جهت ذات مجردش نظر و آگـاهی به آینده خود دارد و وقتی متوجه شد در آینده کمالی بر کمالاتش افزوده نمی شود، دیگر

۱- بحار ج ۵ ص ۶۴۰

جاذبه ای برای ادامه حیات برایش باقی نمی ماند و لذا همین عدم جاذبه و پدیدآمدن یأس برای یافتن کمال برتر موجب انصراف تکوینی نفس از بدن می شود.(۱)

۱- نباید غفلت کرد تنها مرگی که از طریق علم پزشکی می توان به تأخیر انداخت، مرگی است که در اثر تصادفات و بیماری ها به وجود می آید، و آن در حالی است که نفس تکویناً تعلق تدبیری خود را نسبت به بدن از دست نداده و از این جهت هنوز از بدن منصرف نشده است، ولی هرگز تصور نکنیم جلو هر مرگی را می توان گرفت، آری اگر مثلاً- قلب به جهت عوامل خارجی بیمار شد به نحوی از طریق علم پزشکی موانع صحت قلب را برطرف می کنیم تا قلب به حرکات طبیعی خود ادامه دهد. ولی یک وقت نفس تکویناً می خواهد از بدن منصرف شود و لذا از یک جایی این انصراف شروع می شود. مثلاً قلب از تحرک می ایستد، حال اگر قلب را شوک بدهیم و به حرکت واداریم، نفس از مغز انصراف خود را شروع می کند، چرا که نفس تکویناً می خواهد برود و دیگر به بدن خود نیاز ندارد، در این حال است که طبیبانِ حکیم در زمان گذشته، می توانستند بین این دو بیماری تفکیک کنند و متوجه بودند در مورد بیماری نوع دوم کاری از طبیب ساخته نیست، و بسیاری مواقع افراد خودشان متوجه خواهند شد که در چه شرایطی هستند و لذا اگر هوشیاری به خرج دهند، بیش از آن که حریص به ماندن باشند، آماده رفتن می شوند و به اصطلاح هنر مردن خود را از دست نمی دهند. (در مورد تکمیل این قسمت بحث؛ می توانید به نوشتار«هنر مردن» رجوع فرمایید) در مورد ابن سینا آن طبیبِ حکیم هست که: چندین بار پشت سرهم گرفتار قولنج شد و متوجه شد مرگش فرارسیده و فهمید این بیماری به جهت عوامل بیرونی نیست. گفت: «روح؛ دیگر بنا ندارد این بدن را تدبیر کند» و فعالیت های روزمرّه خود را تعطیل کرد و به دعا و عبادت مشغول شد، و چند هفته طول نکشید که رحلت نمود. و امروز هم نباید تصور کرد به کمک علم پزشکی می توان مرگی را که در اثر انصراف طبیعی نفس از بدن پیش می آید، به تأخیر انداخت، بلکه از طریق دستگاه های مدرن، این نوع مردن را سخت و آزار دهنده می کنند.

نکته ششم: حضورِ « کاملِ » نفس

نفس انسـانی فـوق زمـان و مکـان اسـت و در همیـن راسـتااست کـه در بـدن، مکـان برایش مطرح نیسـت. و در عیـن اینکه حضورِ«کامل» در بدن دارد، در مکان خاصی از بدن جای ندارد، زیرا مجرد از ماده است.

ملاحظه کردید که نفس در رؤیای صادقه، بدون بدن در صحنه هایی حاضر می شود که بعداً آن صحنه ها در زمان خاص و مکان خاص ظاهر می گردد، یعنی نفس، خارج از محدودیت زمانی و مکانی با حادثه روبه رو می شود و این است معنی فوق زمان و مکان بودن نفس.

از طرفی خود ما احساس می کنیم که در جای خاصی از بدنِ خود جای نداریم، در عینی که در همه جای بدن خود هستیم. و در یک لحظه می توانیم اراده کنیم هم دستمان را حرکت دهیم و هم پایمان را حرکت دهیم و هم با چشممان به چیزی بنگریم. یعنی اگر نفسِ ما

فقط در دست ما جای داشت، دیگر در همان لحظه نباید در پای ما جای داشته باشد. در حالی که همه جا هست بدون این که جای خاصی داشته باشد، و این است معنی دیگری از فوق مکان بودن نفس. وقتی که می گوییم نفس «حضور کامل» در بدن دارد به همین معنی است که همه جای بدن هست و محدود به جای خاصی نمی باشد. و این که می گوییم مجرد از ماده است یعنی محدودیت های پدیده های مادی را - که مکان مندی و زمان مندی است- ندارد.

پس در این قسمت روشن شد نفس «حضور کامل» در بدن دارد و جای خاصی برایش مطرح نیست.(۱)

۱- علت این که انسان ها احساس می کنند نفسشان در بدنشان قرار دارد، به جهت توجه شدید نفس به بدن است. ولی اگر به کمک ریاضت ها، این توجه را ضعیف کنند، درست همین طور که احساس می کنند در بدنشان هستند، احساس می کنند مثلاً در فاصله ۴۰۰کیلومتری نسبت به بدنشان حاضرند و برای شما از آن فاصله دور خبر می آورند، چرا که اصل نفس مجرد است و از هر مکان و زمانی آزاد است، توجه شدید نفس به بدن موجب می شود که حضور وسیع خود را در زمان ها و مکان های دیگری احساس نکند. عین حضور نفس در فاصله های دور مکانی، حضور نفس در فاصله های دور زمانی است که موجب می شود از آینده خبر بدهد. از همه مهم تر این که اگر انسان ریاضت های شرعی داشته باشد، حضور در باطن عالم نیز برایش ممکن است، به طوری که به عالم ملائکه و به عالم برزخ و قیامت نیز سیر می کند، که سیر جناب آقای نجفی قوچانی«رحمه الله علیه» در کتاب «سیاحت غرب» از این نوع اخیر است.

نکته هفتم: حضورِ « تمام » نفس

نفس انسان به دلیل اینکه مجرد است، در همه جای بدن به طور «کامل» و «تمام» هست، بدون هیچ تقسیمی، یعنی نه اینکه یک طرفِ نفس در چشم باشد و ما ببینیم و یک طرفش در گوش باشد و ما بشنویم. بلکه تماماً در چشم حاضر است و ما می گوییم خودمان می بینیم و تماماً هم خود را بیننده حس می کنیم، همچنان که تماماً خود را شنونده حس می کنیم. و این خاصیت هر موجود مجردی است که

« همه جا هست و همه جا هم با تمامِ وجود هست». و هر چه موجود مجردتر باشد حضورش شدیدتر است ، مثل خداوند که مجرد محض بوده و حضورش هم مطلق است.

در قسمت ششم؛ بحث از «حضور کاملِ نفس» شد که در همه جا هست. حال سخن بر سر این است که نه تنها در همه جا هست، بلکه

«تماماً» همه جا هست. یعنی همه وجودش در همه جا به صورت «تمام» هست، نه این که یک طرف نفس در گوش باشد و یک طرفش در چشم. این یکی از خواص مهم موجود مجرد است که در پدیده های مادی اصلاً مثل و مانند ندارد. مثلاً تخته سیاه را در نظر بگیرید؛ طرف راست آن، در طرف چپش نیست و طرف چپ آن، در طرف راستش نیست، چرا که بُعد دارد و قابل تقسیم است. ولی مجرد چنین نیست. ملاحظه کنید؛ شما نمی گویید من با یک طرفم می شنوم، بلکه تمام وجودِ شما شنونده است، آنگاه که می شنوید، منتهی به وسیله گوش. یعنی شما در موقع شنوایی حتی از قوه شنوایی خود حاضرترید و می گویید: من شنیدم، یعنی یک «من» در صحنه قوه شنوایی حاضر است که به کمک قوه شنوایی می شنود، و معنی « حضور تمام » همین است.

هر موجود مجردی چون بُعد ندارد، خاصیتش همین است که همه اش، همه جا هست و ما این خاصیت را از طریق نفس مجرد خود می توانیم درک کنیم. خاصیت تجرد منحصر به نفس انسان نیست، بلکه ملائکه هم مجرد اند پس هر مَلَکی، همه وجودش، همه جا هست. و از همه مهم تر خداوند که مجرد محض است، شدت حضورش از همه بیشتر است، یعنی در عین این که همه اش، همه جا هست، از همه پدیده های مجرد هم حضوری شدیدتر دارد، چرا که به قول فیلسوفان تجرد از مقوله وجود است و نه ماهیت، و در نتیجه تشکیک بردار است، یعنی شدت و ضعف پذیر است. یعنی تجرد؛ مثل

نـور است و نه مثـل صـندلی. مـا نمی تـوانیم بگـوییم صـندلیِ شدیـدتر، چرا که صـندلی از مقوله مـاهیت است. ولی می توانیم بگوییم نورِ شدیـدتر یـا علمِ شدیـدتر، چرا؟ چون این ها از مقوله وجودنـد و لـذا تشـکیک بردارنـد. خود تجرد هم همین طور است، یعنی شدت و ضعف بر می دارد. تجردضعیف مثل نفس نباتی یا نفس حیوانی، و تجرد شدید مثل ذات خداوند.

وقتی متوجه شـدیم که موجود مجرد وجودش کامل و تمام است، می گوییم: هر چه موجود تجردش شدیـدتر باشد، حضورش «کامل تر» و «تمام تر» است و خداوند که مطلق تجرد است، مطلق حضور است.

فرق حضور با ظهور

حـال نبایـد فراموش کرد که برای موجودات مجرد یک «حضور» داریم و یک «ظهور». ظهور نفس در تن، به قوای نفس است. مثلاً وقتی نفس بخواهد در چشم ظهور کند به قوه بینایی ظهور می کند. و یا وقتی بخواهد در گوش ظهور کند، به قوه شنوایی ظهـور می کنـد. پس می گـوییم ظهـورش به قـوای اوست، ولی حضـورش به خود اوست. یعنی در همه جـای بـدن خودش به صورت کامل و تمام هست.

در مورد خدا هم همین طور است که ظهورش به مخلوقاتش است، ولی حضورش به خودش است، خودش مجرد مطلق است و لذا حضور مطلق دارد، ولی ظهورش در عالم مجردات به مجردات

ص: ۴۱

است، و در عالم ماده به مخلوقات مادی است و لذا نباید بین حضورِحق و ظهورِحق اشتباه شود.

پس از این مقدمه برای روشن شدن مطلب عرض می کنیم که هر انسانی یک نفس و یک جسم دارد و نفس او قوایی مثل بینایی و تعقل دارد و جسم او اعضایی مثل دست و چشم و گوش دارد. گاهی ممکن است انسان بین قوا و اعضاء اشتباه کند، مثلاً قوه بینایی را به چشم نسبت دهد، در حالی که قوه بینایی مربوط به نفس است و در هنگام خواب هم که چشم انسان بسته است به کمک قوه بینایی می بیند، چرا که قوای نفس؛ تجلّی خود نفس اند در موطن های خاص. یعنی اگر نفس در موطن و محل بینایی تجلّی کند، آن نفسْ بینایی است، و اگر در موطن شنوایی تجلّی کند، آن نفسْ شنوایی است. ولی اعضاء بینایی و شنوایی مثل چشم و گوش و مانند آن، برای ارتباط نفس با بیرونِ تن است و نفس از طریق این اعضاء و به کمک قوای خود می بیند و یا می شنود و به همین جهت هم بینایی و شنوایی را به خود نسبت می دهد. یعنی نفس در موقعیت شنوایی، به قوه شنوایی «ظاهر» می شود، و در موقعیت ویا موطن بینایی به قوه بینایی «ظاهر» می شود، ولی در همان حال که به قوه بینایی یا شنوایی ظاهر شده، «حضورش» به خودش است و نه به قوایش، به همین جهت هم انسان می گوید: من می بینم، من می شنوم. یعنی دیدن و شنیدن را به خودش نسبت می دهد، چون حضورش به خود اوست ولی ظهورش به قوایِ اوست. عیناً برای سایر مجردات

مثل ملائکه نیز موضوع به همین شکل است. مثلاً حضرت عزرائیل«علیه السلام» حضورش به خودش است، ولی ظهورش برای هر کس براساس ظرفیتی است که شخص در زندگی دنیا برای خود به وجود آورده است. پس چون حضرت عزرائیل«علیه السلام» مجرد است، و مجرد همه اش، همه جا هست، - نه این که در این قسمت دنیا باشد و در آن قسمت نباشد، و یا یک طرفش این جا باشد و یک طرفش جای دیگر- بنابراین ظهور او براساس صفاتی است که فرد برای خودش تهیه کرده است.

پس به این نکته دقیق، عنایت داشته باشید که هر موجود مجردی یک حضور دارد و یک ظهور، که حضورش به خودش است. و هرچه تجردش شدیدتر باشد و از درجه وجودی شدیدتری برخوردار باشد، حضورش شدیدتر است(۱). و یک ظهور دارد که براساس ظرفیت محل ظهور، حقایق باطنی آن موجودِ مجرد ظاهر می شود و هرکس در نفس خود می تواند معنی حضور و ظهور مجردات را در عالم احساس کند، همان طور که «من» و «قوای» منِ خود را احساس می کند.

۱- بر همین اساس که تجردِ بیشتر موجب حضور بیشتر می شود، هیچ مرتبه از عالم نیست که حضور حق در آنجا نباشد. یعنی این طور نیست که آنجایی که ملائکه یا پدیده های مادی هستند، حضور خداوند آنجا نباشد، چرا که حضور خداوند به خودش است و چون خداوند مجرد مطلق است، دارای حضور مطلق است، بدون هیچ محدودیتی، هرچند ظهورش براساس ظرفیت شرایطی است که حضرت حق با اسماء و صفاتش ظاهر می شود.

وقتی روشن شد هر قدر موجود مجردتر است، حاضرتر است، و خداوند متعال که عین تجرد است پس عین حضور است. متوجه می شویم که چرا هر انسانی احساس می کند با همه خداوند در ارتباط است و می بیند که اصلاً خداوند تماماً با اوست و او هم تماماً می تواند با خدا باشد. می یابد که تمام خدا را دارد و اصلاً احساس می کند که تمام خدا با او روبه روست و ارتباط او با خدا یک ارتباط شخصی است. گویا خدا فقط خدای اوست و به اصطلاح هرکس خدای شخصی خود را دارد. چون خداوند مجرد مطلق است، و موجود مجرد همه اش همه جا هست و خداوند که تجردش مطلق است بیش از همه مجردات نزد هرانسانی به تمامه حاضر است مگر این که انسان توجه خود را به غیر خدا برگردانده باشد و در واقع خودش را از خدا دور کرده باشد، در حالی که خداوند از همه چیز به او نزدیک تر است و در همین رابطه خداوند به پیامبرش می فرماید: «اگر بند گانم سراغ مرا از تو گرفتند، من که نزدیکم و جواب هرکس که مرا بخواند می دهم»(1) حتی نمی گوید: ای پیامبر بگو من نزدیکم، تا در این حال وجود اقدس پیامبر«صلواه الله علیه وآله» واسطه باشد، بلکه می گوید: «فَاِنّی قَریب» من نزدیکم.

ص: ۴۴

۱- آیه ۱۸۶ سوره بقره

نکته هشتم: چگونگی حضورِ مجردات در عالم

ماده مزاحم و مانع حضور مجرد در عالم ماده نیست ، مثل حضور نفس در بدن که حضور مادی اعضاء، مزاحم حضور و حاکمیت آن در بدن نیست، بلکه ماده مزاحم حضور ماده در ماده است. مثل جای گرفتن یک دست در بین سلول های دست دیگر، که محال است.

از مسائلی که معرفت به نفس برای ما روشن می کند این است که حکم حضور موجود مجرد در عالَم، با حکم حضور پدیده های مادی، در عالم فرق دارد. به طوری که حضور مجردات همه جا هست بدون این که آن جایی که ماده هست جا برای حضور مجرد تنگ باشد. مثل حضور نفس در بدن که اعضای مادی بدن مانع حضور نفس مجرد در جای جای بدن نیستند. چرا که اصلاً مجرد از سنخ دیگر است و ماده است که مزاحم حضور ماده می شود.

ص: ۴۵

وقتی روشن شـد که مـاده مـانع حضور مجردات نمی توانـد باشـد، دیگر انتظـار نـداریم که در هنگام مرگ وسایل مادی توان مقابله با فرشـته مرگ را داشـته باشند و نیز با روشن شدن این مطلب، حضور ملائکه و خداوند در کل هستی برایمان معنی پیدا می کنـد که مـا چه در درون اطـاق باشـیم و چه در کـف دشت؛ حضور خداونـد، حضوری خـاص است و نمی توان گفت در فلاـن مکـان، یا جای موجود مادی است و یا جای موجود مجرد، بلکه بایـد گفت: در عینی که یک مکان مادی است، موجود مجرد می توانـد در آن مکـان نیز حضـور کامـل و تمـام داشته باشـد. چـون مـاده مـانع حضور مجرد نیست. پس نبایـد بگوییم خداونـد در مـاوراء عـالم مـاده هست و تصور کنیم بالاـی عالم ماده، جایی است که آن جا، جای مجردات و جای خـدا است، بلکه در همه جا خداونـد و ملائکه حضور دارنـد، بـدون آن که عالم ماده مانع حضور آنها باشـد، همچنان که نفس ما در همه جای تن ما حاضر است، بدون آن که تن ما، مانع حضور نفس ما باشد.(۱)

۱- عین این چنین حضوری برای وجود مقـدس امـام زمـان«عجـل الله تعالی فرجه» هست که به جهت مقام و درجه وجودی که دارنـد و این که مقامشان، مقام واسـطه فیض است، و از نظر مقام از ملائکه بالاترنـد، در همه جا حاضـرند و هرجا هر طور نظر کننـد، حضور دارنـد و چون تجردشان از ملائکه هم شدیدتر است، در هر مجلسـی از همه اعضاء آن مجلس در همان مجلس، حاضـرترند، در عینی که در همان لحظه در همه مجالس حاضرند و آن هم حضوری شدیدتر از همه اعضاء آن مجالس (برای تعقیب این موضوع می توانید به نوشتار « نحوه حضور حضرت حجت(عجل الله تعالی فرجه) در هستی » رجوع بفرمایید).

از این نکته نیز نبایـد غفلت شود که هرقدر تجرد موجود شدیدتر باشد، حضورش شدیدتر است، و لذا همان طور که ماده مانع حضور مجردات – اعم از ملائکه و خداونـد – در عالَم ماده نیست، وجود ملائکه در عالم، مانع حضور خداوند در همان عالم نیست، چرا که تجرد خداوند مطلق است. پس این طور نیست که در عالم ملائکه که محل ظهور ملائکه است، خداوند حاضر نباشد، چرا که تجرد خداوند مطلق است، پس حضور حضرت حق هم در تمام مراتب هستی مطلق است.

ص: ۴۷

نکته نهم: وحدتِ نفس، نمودی از وحدتِ حق

نفس چون مجرد است، جامع کمالات است و نه مجموع کمالات. یعنی «دیدن»، « شنیدن»، « دانستن» موجب کثرت ذاتی او نمی شود و لذا وحدت ذاتی دارد و به همین جهت هم شناخت نفس، موجب شناخت رب می شود . زیرا موجود مجرد در واقع هم سنخ با حق و جلوه نسبتاً کاملی از اوست.(۱)

ما در عالم ماده با مجموعه ها روبه رو هستیم، مثلاً با مجموعه صندلی ها، و یا با هر صندلی که از مجموعه اجزاء تشکیل شده روبه روییم. ولی در عالم مجردات با جامع کمالات روبه رو هستیم، مثل نفس که هم شنونده است و هم گوینده و هم تعقل کننده، و با

۱- قرآن در آیه ۱۱ سوره شوری می فرماید: « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّميعُ الْبَصير» یعنی برای خدا مثل و مانندی که در عرض خدا باشد، وجود ندارد. ولی در آیه ۶۰ سوره نحل می فرماید: « وَ لِلّهِ الْمَثَلُ الْاَعْلی وَ هُوَ الْعَزيزُ الْحَكيم» یعنی برای خدا مَثَل و نمونه اعْلی وجود دارد که بتواند نمونه ای از کمالات او را به نمایش بگذارد. این است که نفس انسان را می توان به عنوان مثال خدا مورد توجه قرار داد.

این همه یکی بیش نیست. یعنی کثرتِ کمالا-تش آن را از وحدت خارج نمی کند و معنی جامع بودن همین است. و این که گفته می شود صفات خداوند مثل علیم و حیّ و سمیع بودن با ذاتش متحد است به همین معنی است که صفاتش او را از وحدت خارج نمی کند، چرا که او جامع کمالات و صفات است. مثل نور بی رنگ که وقتی از منشور عبور می کند؛ به هفت نور تقسیم می شود و این نشان می دهد که این هفت نور، در نور بی رنگ بود، ولی به صورت جامع. وقتی از منشور عبور کرد از هم جدا شد و به صورت مجموع در آمد، یعنی وقتی این نورها به صورت جامع بود، وحدت نور بی رنگ را به هم نزده بود. صفات نفس هم، به همین صورت است که وحدت نفس را به هم نمی زند و صفات خداوند نیز به صورت جامع است و وحدت حق را به هم نمی زند.

وحدت ذاتی نفس: این که نفس وحدت ذاتی دارد و در واقع کثرت کمالاتش آن را از وحدت خارج نمی کند موجب می شود که هر چیزی را که غیر خودش است به خوبی تحمل نکند چون ذات و حقیقتش در مقام وحدت و یگانگی است، حتی اگر ناخن شما از بدنتان تا حدی جدا شود و امید پیوستن آن به بدن از بین برود دیگر نفس نمی تواند وجود آن ناخن را تحمل کند و می خواهد آن را جدا کند، چون دوگانگی را حتی در بدنش نمی خواهد. در مورد پیوند اعضاء بدن انسانی به انسان دیگر همین مشکل هست که باید نفس عضو پیوندی را مثلاً کلیه را بپذیرد و آن را

جزء خود بداند وگرنه

آن را تدبیر نمی کند و به کار نمی گیرد و به همین جهت هم سعی می شود حتی الامکان شباهت هایی بین هردو بدن باشد و بعدهم مدتی با مصرف دارو، نفس را از توجه طبیعی به بدن منصرف می کنند تا آهسته آهسته به آن عضو جدید عادت کند. با این حال ممکن است بعد از یک سال یک مرتبه آن را پس بزنند. همه این عکس العمل ها ریشه در وحدت ذاتی نفس دارد که حتی غیر بدن خود را نمی خواهد، چون در موقع استفاده از بدن، بدنی را می خواهد که خودش ساخته و می تواند با آن تا حد ممکن اتحاد برقرار کند.(۱)

نمونه ای از «ایجاد» و «خلق کردن»

از نکات با برکتی که در تاریخ تفکر بشر مورد توجه بوده است، مسئله ایجاد کثرت از وحدت است و این که چگونه عالم کثرت از ذات احدی خداوند صادر شده و رابطه آنها چگونه است. در این راستا نیز معرفت نفس به کمک ما می آید و از طریقی نسبتاً ساده تر این مسئله گران سنگ را برای ما روشن می کند و لذا عرض می کنیم:

۱- در همین راستا است که اندیشمندان « تناسخ» را محال می دانند و ثابت می کنند هرگز نمی شود انسانی که مرده است و بدن خود را رها کرده است، باز به دنیا برگردد و در بدن دیگری برود و ادامه حیات بدهد، چراکه نفس انسان فقط با بدن خود می تواند وحدت ایجاد کند. (در رابطه با دلایل ابطال تناسخ می توانید به فصل نهم کتاب «معرفت النفس والحشر» از همین نویسنده رجوع فرمایید)

نفسِ نزول، موجب کثرت است و درجه وحدتِ هر مخلوقی، مربوط به درجه قرب او نسبت به خداوند است.(۱)

از برکاتی که می توان در بحث معرفت نفس پیگیری نمود؛ کشف رابطه کثرت ها نسبت به مقام ذات احدی است.

بهترین مثالی که می تواند روشن کننده صدور و نسبت صدوری کثرات از نَفَس رحمانی(۲) و هم چنین روشن کننده وحدت نَفَس رحمانی با اجزاء عالَم باشد، مثالی است که در نفس انسان وجود دارد.

شما وقتی یک مطلب علمی را می دانید ولی قصد بیان آن را ندارید، در این مرحله تصورِ خاصی از کلمات و جملاتی که باید به وسیله آنها مطلب علمی تان را بیان کنید، در ذهن ندارید یا حتی ترتیبی را که در استدلال به صورت صغری و کبری باید رعایت کنید، در ذهن ندارید. بدیهی است که در این مرحله حتی هیچ اراده ای برای تحرک زبان و بیان الفاظ ندارید. یعنی در این مرحله هنوز الفاظی که آن مطلب علمی را بیان می کنند به صورت پدیده طبیعی موجود نمی باشند.

۱- در بحث های قبل عرض شد؛ جامعیت ، مخصوص موجود مجرد است. پس هرچقدر موجود مجردتر باشد، درجه جامعیت یا وحدتش شدیدتر است و لذا درجه قرب به خدا موجب درجه بیشتر وحدت خواهد شد.

۲- یعنی حضور گسترده حق در عالم هستی

ولی وقتی خواستید آن مطلب علمی را مطرح کنید به خوبی مقدمات بیان مطلب را در ذهن خود ایجاد کرده و از آن پس همان مطلب را به صورت کلمات و الفاظ طبیعی اظهار می کنید.

شما چون این آمادگی را در خود می بینید، تفهیم مطلب را با حفظ مراتب فوق آغاز می کنید. مقدمات عقلی برهان را در عقل خود در نظر گرفته و الفاظ ذهنی ای را که بیان کننده آن مقدمات علمی هستند در ذهن و خیال خود ترسیم می کنید و پس از آن، الفاظ مادی و طبیعی را پدید می آورید. یعنی آن معنای عقلی که در نفس شما از قبل به صورت اجمال وجود داشت؛ پس از ملاحظه تفصیلی، علت پیدایش تصورات خیالی گشته و این تصورات خیالی نیز موجب ایجاد الفاظ طبیعی شده اند. پس رابطه مَلَکه علمی با تصورات ذهنی و الفاظ طبیعی مربوط به آن، یک رابطه علمیِ صدوری و ایجادی است. به این معنا که هستی و وجود آنها متکی به هستی آن معنای عقلی بوده و از ناحیه آن معنا، افاضه و صادر شده و نزول یافته اند.

نمونه ای از ربط عالمِ خلق با عالَمِ امر: آنچه پیوستگی و ربط این تصورات خیالی و الفاظ طبیعی را با آن معنای عقلی به خوبی روشن می کند، اینِ حقیقت است که اگر شما در ضمن صحبت، آن ملکه عقلی خود را به یکباره از دست بدهید همه تصورات و الفاظ شما از نظم و روال عقلی خود خارج می شود و از بیان ادامه مطلب باز می مانید.

ص: ۵۲

از طرفی این الفـاظ که از خزینه عقلی شـما صادر می شود، مثل صادر شـدن قطرات باران از ابر نیست که پس از مـدتی خزینه آن یعنی ابر از بین برود (چـون ریزش بـاران به طور تجـافی است و نه تجلّی) امـا خزینه عقلی که معـانی خیـالی و لفظی از آن صادر می شود، هرگز کاستی نمی پـذیرد و شـما پس از بیان یک معنای علمی، فاقد آن معنا نمی شوید، حتی اگر هزار بار آن مطلب علمی را بیان کنید هیچ اندازه از منبع آن کاسته نمی شود، چون صدور آن به صورت تجلّی است و نه تجافی.

از طرفی آن ملکه علمی با مظاهر گوناگون خود در صورت خیالی و لفظی، دارای یک وحدت حقیقی است و چون رابطه بین آن معنی و لفظِ مربوط به آن معنی، یک رابطه حقیقی است و واقعاً بین آنها وحدت جاری است، وقتی هم کسـی آن الفاظ را شنیـد، همان معنا را که مورد نظر شـماست می فهمـد، درحالی که وقتی به صورت تجافی از مبـدء خود صادر شده باشد دیگر چنین وحدتی بین شیء و مبدء آن حاکم نیست.

و این حالت بین نفس و صورت ذهنی و صورت الفاظِ آن شبیه نسبت صـدوری و ایجادی نَفَس رحمانی با اجزاء عالم است و شاهد گویایی برای اظهار کیفیت وحدتی است که در مراتب مختلف فیض منبسط و نَفَس رحمانی وجود دارد(۱).

کیفیت صدور کثرت از

ص: ۵۳

۱- در متون دینی و عقلی مـا روشن و مبرهن شـده است که عـالم جبروت یـا عالم عقل و یا عرش از عالم لاهوت یا عالم الهی صـادر شـده و عالم ملکوت نیز از عالم جبروت صادر گشـته و عالم ناسوت یا عالم ماده و یا ارض از عالم ملکوت صادر شـده است. با دقت در رابطه بین عقل و ذهن و لفظ می توان به این نکته ارزشمند پی برد.

وحـدت، ما را متوجه این نکته می نمایـد که فیض منبسط با کیفیتِ وحدتی که دارد، واحد حقیقی بودن جهان را تضـمین می کنـد، چون در تمـام مراتب ظهور، وحـدت حقیقی حاضـر است و این ظهورات نه تنهـا معلول نَفَس رحمـانی است، بلکه مـانع حضور نَفَس رحمانی در سرتاسر عالم ظهور، نمی باشد.

نکته دهم: برزخ و چگونگی عذاب قبر

همچنـان که «نفس» بـاطنِ « تن» است، «عـالَم برزخ» هم بـاطنِ «عـالَم مـاده» است و در هنگـام مرگِ انسـان؛ زمین، « قـبرِ تن» و برزخ، « قبرِ من یا نفس» خواهد بود.

علت آن که بعضـی ها در مسأله معاد گرفتار شک شدند، یکی نشناختن نفس است که انسان را به کلی با بدن یکی گرفته اند و متوجه تجرد روح نشده اند، ودیگری هم مسأله نشناختن قبر است که گمان کرده اند منظور از قبر در نصوص اسلامی، همین قبرخاکی

ص: ۵۴

است، در حالی که به صراحت در روایات ما هست که منظور از عالم قبر، همان عالم برزخ است.

عمربن یزید می گوید: امام صادق«علیه السلام» در باره این که شیعیان عذاب قیامتی ندارند فرمودند: « .... وَلکِنّی وَاللهِ اَتَخَوَّفُ عَلَیْکُمْ فِی الْبَرْزَخ »(۱)

ولیکن خدا می داند من نگران شما هستم در برزخ که در آن جا عذاب دارید. پرسیدم: «مَاالْبَرْزَخ؟» برزخ چیست؟ «قالَ: اَلْقَبْر» فرمودند: برزخ همان «قبر» است. و غفلت نباید کرد قبرِ حقیقی انسان ها همان عالَم برزخی است. عالم برزخی که عالمی است مجرد و مثل نفس انسان زنده است و شعور دارد، و بنا به فرمایش امام صادق«علیه السلام» این قبر هر روز می گوید: «من خانه غربت هستم.....»(۲)

معنی فشار قبر

حال در نظر داشته باش؛ فشار قبر مربوط به چه عالَمی است؟ و در واقع نفس انسان است که در عالم قبر که همان عالم برزخ است، درفشار اعمال خود است. در رابطه با این که فشار قبر همان فشاری است که به علت عقاید و اخلاق سوء بر بدن برزخی وارد می شود؛ می توان به جریان «سعدبن معاذ» توجه کرد که از یاران خوب پیامبر«صلواه الله علیه وآله» بود و وقتی از دنیا رفت ، حضرت رسول«صلواه الله علیه وآله» با پای برهنه تابوت او را به دوش گرفتند و

۱- فروع کافی ج ۱ ص ۶۶

۲- بحار ج ۶ ص ۲۶۷

فرمودند: صفوف ملائکه در تشییع جنازه حاضرند، و خود حضرت با دست خود او را در قبر گذاردند. در این حالت مادر سعد خطاب به او گفت: ای سعد! خوشا به حالت، بهشت گوارایت باد. حضرت فرمودند: اینک سعد را به واسطه بدخلقی که با خانواده اش داشت فشار قبر فرا گرفت،(بحارج۶ ص۲۱۷) .

پس اولاً: یکی از علت های فشار قبر، سوء اخلاق است.

ثانیاً: اگر این فشار از طریق قبر خاکی انجام می گرفت مسلماً همه حاضرین آن را می دیدند. پس معلوم است منظور از فشار قبر، فشارِ قبرِ برزخی است و «مَنِ» سعد را تحت فشار قرار داد که چشم برزخی پیامبر«صلواه الله علیه وآله» دیدند و از آن خبر دادند.(۱)

سؤال: اگر اصل انسان همان «منِ» اوست، پس چرا هنگام خواندن فاتحه نزد همین قبر خاکی می رویم؟

جواب: چون نفس یک نحوه تعلق به همین بدن خاکی و بالتبع به قبر خاکی دارد، به آن قبر خاکی توجه خاص می کند و ما با رفتن بر سر قبرِ او راحت تر با او ارتباط برقرار می کنیم و دعای ما برای او مؤثرتر است و دعای او نیز روی ما بهتر اثر می گذارد، به شرطی که با عقیده صحیح و با اعمال صحیح بر سر مزار او برویم.

ص: ۵۶

۱- برای بیشترروشن شدن موضوع قبر و فشار مربوط به آن می توانید به کتاب «معرفت النفس والحشر» ، و یا به نوشتار «چگونگی بدن اخروی» از همین نویسنده و یا به کتاب «معاد یا بازگشت به خدا» از آیه الله محمدشجاعی رجوع بفرمایید.

سؤال: اگر پس از مرگ، این بدن نقشی در شخصیت انسان ندارد و همه چیز مربوط به روح انسان است، چرا روی بدن مرده خاک نمی ریزند و لحد می گذارند تا روی بدن مرده خاک ریخته نشود؟

جواب: چون روح انسان در دنیا به بدنش تعلق دارد و پس از مرگ هم تا مدتی به آن بدن توجه دارد و لذا تمام حالاتی را که برجسم می گذارد روح انسان برای خودش حس می کند و لذا باید بدن را هنگام دفن مراعات کرد تا «منِ» انسان اذیت نشود. حتی دستور داده اند بدن او را از سر وارد قبر نکنند، چون روح انسان احساس می کند خودش از سر وارد قبر شده و آزار می بیند. حتی بدن متوفّی را باید غسل دهند و تمیز کنند و کفن او هم باید پاک باشد، چون تمام این حالات را برای خود احساس می کند.

در رابطه با تعلق نفس به بدن؛ دو نوع تعلق را می توان گوشزد نمود. یکی تعلق تدبیری که نفس از طریق به کار گرفتن تن، کمال مورد نیاز خود را تأمین می کند، که در هنگام خواب، در عینی که نفس از بدن گرفته می شود و به عالمی دیگر می رود، این تعلق برای او باقی است. یک تعلق دیگر هم نفس به بدن دارد که پس از مرگ نیز این تعلق تا مدتی برای روح نسبت به بدنش موجود است و آن تعلق خاطره ای است. یعنی به جهت این که مدتی با این تن زندگی کرده است و خاطره ارتباط همواره برای او هست، به بدنش توجه و تعلق دارد، بدون آنکه بتواند بدنش را تدبیر کند. به جهت همین تعلق است که در دستورات دینی داریم که وقتی می خواهید به شخص

متوفی تلقین کنید، ابتدا بدن او را به شدت تکان دهید، چون با این تکان دادن، روح متوجه شخص تکان دهنده می شود و لذا تلقین او مؤثر واقع می گردد.

در رابطه با قبر و برزخ و نفس انسانی؛ مطالب بسیار گسترده است، قصد ما روشن کردن معرفت به این نوع معارف ازطریق معرفت نفس است و گرنه اصل موضوع را در کتاب هایی که در مورد برزخ و قیامت بحث کرده باید تعقیب نمود، که از جمله این کتب، می توان جلد ۸ و۹ اسفارملاصدرا«رحمه الله علیه» و یا «معاد یا بازگشت به خدا» از آیت الله محمدشجاعی را نام برد.

وسعت روح انسانی

در این بحث؛ پس از توجه به چگونگی وجود نفس انسان، می خواهیم مقام و مرتبه آن را در نظام آفرینش به صورت سرفصل گوشزد نماییم.

۱- قرآن می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویم، ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلین» (تین/۴و۵)

« سوگند که انسان را در بهترین قوام و مبنا خلق کردیم، سپس او را به پائین ترین درجه رد کردیم» که همان مرتبه بدن و جسم باشد. یعنی مقام روح یا مَنِ انسان منهای بدن ، مقامی بس عظیم و شریف است .درهمین رابطه می فرماید:

هیچ محتاج میِ گلگون، نِه ای ترک کن گلگونه، تو گلگونه ای

یعنی حقیقت و اصل تو خیلی بالاتر از این دنیاست، سعی کن آن حقیقت را رها نکنی.

۲- قرآن در مورد روح انسان می گوید : « فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی......(۷۲/ص) یعنی چون بدنش را آماده کردم و از روح خود در آن دمیدم ، به ملائکه گفتم به او سجده کنند .

از این آیه نتیجه می گیریم که:

الف- انسان «از روح خداست» و نه «روح خدا». چون فرمود: « مِنْ روُحی» و نفرمود:« روُحی»، یعنی روح انسان صورت نازله ای از روح خداست.

ب- روح، مخلوقی است از مخلوقات خداوند و نزدیک ترین مخلوق به خداوند است و حتی از ملائکه هم بالاتر است. و در همین رابطه قرآن می فرماید: « یُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه»(۲/نحل) یعنی خداوند ملائکه را به کمک روحی که از «امر» خداست نازل می کند. بنابراین نباید برای خدا مثل انسان یک روح قائل شویم و تصور کنیم روح خدا یعنی خود خدا، چرا که خود خداوند در قرآن «روح» را یکی از مخلوقات معرفی می کند و می فرماید: از روح خودم در جسم انسان دمیدم. و این که می فرماید: از روح خودم؛ یعنی روحی که یکی از مخلوقات من است، ولی چون مرتبه این روح بسیار بلند است خداوند آن را به خودش نسبت داد، همان طور که خانه کعبه را به خودش نسبت داد، این به جهت شرافت آن مکان است، نه این که خداوند واقعاً خانه داشته باشد. پس:

اولاً: ملائکه به کمک روح نازل می شوند، یعنی روح اصل است و ملائکه تجلی آن روح هستند .

ثانیاً: روح از «امر» الهی است و مقامش مقام «کُنْ فَیَکُون» است چون خداوند درآیه۸۲ سوره مبارکه یس فرمود: «انّمااَمْرُهُ

اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکون»، یعنی: («امر» خـدا آن است که چون اراده کنـد چیزی را ایجاد کند، می گوید بشو، و می شود). پس روح که از امرالهی است، نظام مادی و ترکیبی و تدریجی ندارد.

ثالثاً: اصل اساسـی انسان همین روح است که فوق ملائکه است و جلوه مسـتقیم حق است و حامل همه اسـماء و صفات الهی و همـان وجه الله است و خلیفه او در عـالم وجـود است، و چون آن روح مخلوقِ بی واسـطه حق است، جـامع همه کمالاـت الهی است، برعکسِ ملائکه که هرکـدام کمال خاصـی از حق را ظاهر می کنند، به طوری که یک ملک مظهر اسم علیم خدا اسـت مثل جبرائیل، و یکی مظهر اسم ممیت خدا است مثل عزرائیل ولی مقام روح که حقیقت انسان نیز هست جامع همه اسـماءالهی است، منتهی به ایجاد حق موجود است و از خود وجودی ندارد.

رابعـاً: این سوی دنیایی انسان «اسـفل سافلین» و مقام بـدن و ماده است و آن سوی انسان، روح است و مقام قرب بی واسـطه، و لـذا انسـان هـا از جهت روح خود به خـدا نزدیـک انـد، ولی به واسطه جسم خود که از گِل آفریـده شـده، از او دورنـد. حال هرطرف را انتخاب کند، آنجایی خواهد شد.

ص: ۶۱

۳- آخرین و پـایین ترین مرتبه و منزل روح ، جای گرفتن در بـدنِ تسویه و تصـفیه(۱) شـده است که در این مرتبه که روح در بـدن جـای می گیرد آنقـدر روح تنزّل یـافته است که تقریبـاً از آن مقـام اصـلی اش خـبری نیست. به طوری که در این حـالت فراموش می کند اصل و منزل اصلی اش کجاست.

آنچه در بـدن انسـان دمیـده شـده، صورت تنزّل یـافته روح است. و نبایـد فراموش کرد که وقتی موجودی یـا حقیقتی در مرتبه پـایین تری تنزّل می کنـد، مرتبه اصـلی و صورت اولیه آن به جای خود محفوظ است، و در عین اینکه همان موجود و یا همان حقیقت در مرتبه اصـلی خود بوده و صورت اصلی خود را دارد، در صورت پایین تر و در مرتبه پایین تری هم تجلّی می کند و صورت بعدی هم در حقیقت جلوه ای از صورت اصـلی آن حقیقت است. در مراتب طولیِ تجلّیات یک موجود، هر اندازه که پایین تر بیاییم، به همان انـدازه چهره اصـلی و صورت اولیّه موجود را ضـعیف تر و محدودتر خواهیم یافت و به عکس آن، در رجوع و بر گشت، در اوایـل مراتب طولی، چهره اصـلی و صورت اولیّه موجود را کمی روشن خواهیم یـافت و هرانـدازه بالا-تر برویم، چهره اصـلی موجود را بیش از پیش یافته و با آن بیشتر آشـنا خواهیم شد و اگر همه مراتب تجلّی را پشت سر بگذاریم، با چهره اصلی اش روبه رو خواهیم شد.

۱- تسویه یعنی متعادل شده و تصفیه یعنی از ناخالصی ها پاک گشته

حال آیا متوجّه شدی یعنی چه که گفته شده: روح یا حقیقت انسان در حین استقرار در منزل اصلی خود، در مراتب نازله خود محدود و محجوب شده تا مرحله ای که در واقع از آن حقیقت خبری نیست؟ و آیا معلوم شد یعنی چه که انسان دارای دو چهره است، یکی چهره قدسی والهی و یکی هم چهره اسفل سافلی؛ که در تنزّل به سوی اسفل سافل، از آن چهره اصلی نبریده و جدا نشده است.

نفس انسان بین روح – که مخلوق بی واسطه حق است – و جسم قرار دارد. یعنی نه نور محض است، نه ظلمت محض، و به همین جهت هر صفت الهی را به صورت خاص و مبهم دارا است.

به وسیله نفس یا خیال، مقام عالی وجود و مقام دانی وجود به یکدیگر می پیوندد و در مرتبه نفس انسانی، نورانی و ظلمانی یکی می شوند. پس به خودی خود نفس یا خیال انسان؛ نه عالی است و نه دانی؛ نه روح است و نه جسم، ولی ممکن است در ظلمات دنیای مادی سقوط کند و به مقامی دون مقام انسانیت فرو افتد. چنانچه پیامبر خدا«صلواه الله علیه وآله» فرمود: « اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انْتَبِهُوا» یعنی مردم هم اکنون که در این دنیا هستند در خواب اند و چون مُردند، بیدار می شوند. پس در حالت اولیه مردم در یک بِیْنابِیْنی به سر می برند، مگر این که با نور روح، ظلمت خود را از بین ببرند.

۴- اگر انسان خود را به کمک تذکرات انبیاء از حکم بدن و منزل اسفل آزاد کند، در واقع خود واقعی خود را می یابد و به اصل خود که همان مقام روح است نزدیک می شود، به طوری که حقایق

ذات خود را حتی بدون واسطه ملائکه مستقیماً از حق دریافت می کند.

در ابتدا انسان حقیقت خود را از پشت حجاب ها می بیند و در انتها اگر همت کند با خود آن ذات روبه روست و رمز و راز تزکیه های شرعی برای برطرف کردن همین حجاب هایی است که بین او و حقیقت اصلی او پرده شده است.

امام صادق(علیه السلام) می فرمایند:

«وَ اِنَّ روحَ الْمُؤْمِنِ لَاَشَدُّ اِتِّصالاً بِروُحِ اللهِ مِنْ اِتِّصالِ شُعاعِ الشَّمْسِ بها»(۱)

« حقیقت این است که اتصال روح مؤمن به روح خدا، شدیدتر است از اتصال شعاع خورشید به خورشید».

با شناخت نفس و شناخت وسعت آن، سود و زیان آن درست روشن می شود و مدارج صعود آن معلوم می گردد. قرآن در آیه ۲۹ سوره بقره می فرماید: « هُوَالَّذی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الاَرْضِ جَمیعاً» یعنی ای انسان! آنچه در زمین خلق شده همه و همه را برای تو خلق کردیم. پس محور اصلی حرکت انسان در مسیر نفس اوست و آنچه در خارج از نفس آدمی است از برای انسان خلق شده و ابزار تکامل اوست. کسی که تمام کوشش خود را برای بیرون از جان خود به کار برد، مانند کسی است که تمام کوشش خود را برای

۱- کافی ج ۲ ص ۱۶۶

شناخت و اصلاح ابزار صرف کرده، ولی فرصتی برای استفاده از آن نیافته، در نتیجه همه عمر خود را بیهوده تلف کرده است.

انسان از دیدگاه اسلام؛ این طور نیست که دارای دو حقیقتِ جسم و روح باشد، بلکه حقیقت او جان یا روح اوست و بدن و جسم ابزار آن روح است و اگر به لذات بدنی زیاد میدان بدهد، عملاً از اصل خود جدا شده، و هرچه انسان بیشتر بر بدن حاکم باشد، خود را بیشتر به انسان کامل یا حقیقت الانسان نزدیک کرده است.

عمده آن است که انسان متوجه باشد بدن او حجاب او نگردد، که گفت:

حجاب ِچهره جان، می شودغبارِتنم خوشا دمی که ازآن چهره پرده برفکنم

یعنی چون تن خاکی حجابم شده، چهره حق را نمی بینم، به امید روزی که با آزاد شدن از حکم تن – با امثال روزه و سایر ریاضات شرعی- پرده را از آن چهره کنار زنم.

همچنان که انسان طالب حق ناله سر می دهد که:

گفتم که روی خوبت ازماچرا نهان است گفتا تو خودحجابی ورنه رخم عیانست

گفتم فراق تا کی؟گفتا که تا توهستی گفتم نَفَس همین است،گفتا سخن همانست

آری ما احساس خودیّت و منیّت در مقابل خدا داریم که او خود را به جان ما نشان نمی دهد. وقتی اگر متوجه شدیم هیچ چیز در این جهـان، ملك ما نیست، وجملگی ملك خـدائیم و بنـده او، و وقتی خود را به درجهخـدمتگزاران تنزل دادیم و از خاكِ زیرپای خود متواضع ترشدیم، حجاب های بین ما و خدا مانند دود به هوا می رود و خدای را رو در روی خود خواهیم دید.

آری: « گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی»

پس تزکیه؛ حرکت از خـود و در خـود به سـوی خـود است، ولی به سوی خودِبرتر، و از حجـاب خودِ نـازل عبور کردن، تـا با خدای خود روبه رو شویم.

انسان در ابتـدا، خود را همین مرتبه نازله روح می پنـدارد، ولی اگر حجاب بـدن و تعلّقات بدنی را کنار زد، با حقیقت بالاتری از خود روبه رو می شود. یعنی «خودِ نـازل»، حجـاب «خودِ عـالی» است. به عبارت دیگر، خودِ نازل که محجوب از حق است، حجاب خودِ اصلی است که از حق محجوب نیست. چنانچه لسان الغیب«رحمه الله علیه» می فرماید:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

توخودحجاب خودی، حافظ ازمیان برخیز

«والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته»

ص: ۶۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹